

مهربانی خدا

نشانی خدا

مبجید ملا محمدی

هوا گرم بود، مرد مسافر تشنه‌اش بود. او داشت با اسبش به مدینه می‌رفت. از دور یک چاه دید. کنار چاه، صدایی شنید. آرام آرام جلو رفت. دو تا جوجه گنجشک تنها دید. جوجه‌ها در شکافی کنار چاه لانه داشتند و جیک جیک می‌کردند. مرد مسافر با خود گفت: «چه جوجه‌های زیبایی! بهتر است این جوجه‌ها را با خود ببرم تا به پیامبر خدا هدیه بدهم.»

تا جوجه‌ها را برداشت گنجشک مادر از راه رسید و با سر و صدا به مرد حمله کرد. مرد مسافر جوجه‌ها را توی کیسه گذاشت. سوار اسبش شد و به سرعت به راه افتاد. گنجشک مادر هم دنبالش پرید.

مرد مسافر وارد شهر مدینه شد. به دیدن پیامبر(ص) رفت. پیامبر در میان یارانش نشسته بودند و برای آن‌ها درباره‌ی مهربانی‌های خداوند حرف می‌زدند. مرد از اسبش پایین آمد. رو به پیامبر، گفت: «ای پیامبر خدا! برایتان یک هدیه‌ی زیبا آورده‌ام.»

او جوجه‌ها را از کیسه بیرون آورد؛ اما مادر گنجشک‌ها خودش را روی جوجه‌هایش انداخت. مرد ترسید و جوجه‌ها را روی زمین گذاشت. پیامبر(ص) از جای خود بلند شدند و با مهربانی به گنجشک‌ها نگاه کردند. پیامبر(ص) رو به یارانشان فرمودند: «آیا محبت این پرنده را به جوجه‌هایش دیدید؟ بدانید که خداوند هزار بار بیشتر از این، به بندگانش محبت و مهربانی دارد.»

دو تا از یاران پیامبر(ص) جوجه‌ها و مادرشان را برداشتند و به لانه بازگرداندند.

